

بوروکراسی علم و شبه دانش

دکتر سعید خاقانی

عضو هیأت علمی گروه معماری دانشگاه شاهرود

گفته‌های عجیبی این روزها شنیده می‌شود: «میزان تولید علم پایین آمده است»، «تعداد مقالات ISI رو به رشد گذاشته است»، «فلان دانشگاه رتبه اول را در مجلات شیمی دارد». واقعیت این است که کمیت‌پذیر کردن امور کیفی امری معمول در ارزیابی و پایش امور جمعی است، اما انگار در پس این سخنان نشانه‌هایی از یک بیماری نهفته است. این اعداد همان‌طور که از نام آنها برمی‌آید، باید نمایه‌ای (index) از واقعیات درون باشند، اما انگار ترکی بین واقعیت و نمایه افتاده است؛ نمایه زندگی مستقل پیدا کرده است و انگار اعدادی که نشان می‌دهد چندان نمایندگی درست واقعیت را نمی‌کنند. این تفوق بوروکراسی (دیوان‌سالاری) بر علم واقعی یک سوی حکایت علم در جهان ایرانی شده است و اما از سویی دیگر، نوعی ایده‌آلیسم آن هم نه بر بنیان درست آن در خانه علم ما رخنه کرده است. جامعه ما پر شده است از به اصطلاح متخصصانی که نظرگاه‌های بلند، اما پای لغزان بر زمین دارند. اگر بخواهیم از گفتمان رایج مارکسیستی وام بگیریم، بین نظر و عمل دره‌ای عظیم افتاده و انگار توافقی نانوشته شکل گرفته است تا اصحاب نظر و عمل راه خود را در قالب دو جهان موازی، اما دویاره بروند. این دوتایی ایده‌آلیسم و رئالیسم (در معنای عام هر دو مفهوم) به نوعی شبه علم برج عاج‌نشین و واقعیتی شکسته بسته و در خود مانده منجر شده است. این دو وضعیت را می‌توان بیماری علم در جهان ایرانی خواند: یکی بوروکراسی پیشی گرفته از محتوا و دیگر شبه علمی ایده‌آل رها از عالم واقع. در اینجا به این دو وضعیت می‌پردازیم.

بوروکراسی راهی برای پایش اشکال و حوزه‌های عمومی است.^۱ با این حال، از دو بعد این شکل

۱. بوروکراسی را دستگاه مدیریتی سازمان‌های بزرگ از دریچه تعریف عوامل و ساختار خاص تعریف می‌کنند. برای آشنایی با این مفهوم رجوع کنید به:

لوفور، کلود و کاستوریادیس، کورنلیوس. *بوروکراسی چیست؟* ترجمه امین قضایی، تهران: چشمه، ۱۳۸۹.
موزلیس، نیکوس. *سازمان و بوروکراسی: تجزیه و تحلیلی از تئوری‌های نوین*. ترجمه حسن میرزایی اهرنجانی و احمد تدینی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۵.

جمعی مشکل‌ساز می‌شود. یک وجه آن برمی‌گردد به ذات خود بوروکراسی که در شکل و روش یکسانش، در تقابل با گرایش‌های فردی و شرایط خاص قرار می‌گیرد و وجه دیگر قضیه، ملزوماتی است که بوروکراسی را شکل درست و همگانی می‌بخشد و حفره‌ها و مفرهای خاص را در جهت مساواتش می‌بندد. در شق اول، نباید بوروکراسی را جهانشمول کرد و باید حدود و ثغور آن را شناخت. به طور مثال، با اینکه ساختار آموزشی یکسان راهی برای نظم و نسق بخشیدن حوزه آموزش عمومی است، اگر در کلاس‌ها روحیات و شرایط فردی دانشجویان در نظر گرفته نشود و الگوی یکسانی بر همه اعمال شود، این شکل از آموزش الکن خواهد شد. دانشجویی حوصله بیشتری خرج می‌کند، اما کار کمتر می‌کند و دیگری تولید بیشتر، اما ساده‌تر دارد. یکی در بخش نظری قوی است و دیگری در عمل. آموزش باید فضا را برای رشد این تفاوت‌ها در قالب فرایندی کثرت‌گرا مهیا کند و نه اینکه از روی یکسانی مهر ارزشی بر آنها بکوبد. اگر مهار بوروکراسی در دست گرفته نشود، قاتل صداهای خاص، استثنائات و تفاوت‌ها خواهد شد.^۱ موسیقیدان کم‌مایه‌ای بیشتر و بهتر از خواننده و نوازنده بزرگی مقاله می‌نویسد. از سوی دیگر، بوروکراسی منوط به کسانی با رویکرد و سلسله‌مراتب عام زمانی-مکانی است تا شکل ایده‌آل خود را پیدا کند. اگر این بی‌طرفی برهم زده شود و در انتخاب، سرعت انجام کار، ترتیب آن و قضاوت در مورد دسته‌بندی‌های آن موضعی بی‌طرف اتخاذ نشود، آن‌گاه بوروکراسی نه مسیری برای وحدت روش که مسیری برای رساندن حقوق به خصان می‌شود.^۲ اینجاست که بوروکراسی به چیزی ضد خود تبدیل می‌شود، از عامل وحدت عام به درچه‌ای برای دسترسی خواص. اما خبط دیگری هم در حوزه بوروکراسی شکل می‌گیرد و آن اینکه بوروکراسی از وسیله انتظام جمعی به هدف تبدیل می‌شود. اینجاست که دستگاهی که در اصل پالاینده‌ای برای نظم بخشیدن و استاندارد کردن امور است، به هزارتویی تبدیل می‌شود که اولاً انرژی امور را می‌گیرد و ثانیاً خلط‌کننده دوغ و دوشاب می‌شود. حتی گاهی آنان که با پیچ و خم بوروکراسی بیشتر آشنا هستند، می‌توانند اموری با ارزش جمعی کمتر را راحت‌تر از امور ارزشمندی که رمق درگیر شدن با این دستگاه بزرگ و پیچیده را ندارند، با گذر از این هزارتو به سرمنزل مقصود برسانند. از آن سو، مثل هر شکل جمعی دیگر، خود این شکل فرصت پرداختن به ماده‌ای که درون آن قرار می‌گیرد را کم می‌کند. مثال‌هایی این وضعیت را روشن خواهد کرد. آزمون‌های گزینه‌ای به جای آزمون‌های تشریحی یک شکل همگانی است تا امتحانات را استاندارد و سنجش آنها را راحت‌تر کند، اما افراط در صورت‌گرایی ممکن است کل هدف آزمون به‌عنوان سنجش یادگیری مفاهیم را زیر سؤال ببرد. پیروی کلمه به کلمه از کتاب،

۱. این نقدی پست‌مدرن نیز هست که به جهانشمولی مدرن گرفته می‌شود. ادبیات متفاوت برای بیان این نقد به کار گرفته می‌شود از روایت‌های بزرگ لیونار تا ادبیات پسااستعماری و جنسیتی.
۲. این مسأله در حوزه بزرگ فساد قرار دارد که نیاز به واکاوی بیشتری دارد. برای منبعی عالی در این حوزه رجوع کنید به: دوگراف، خیالت و واختر، پیتر و فون مارافیک، پتریک. *چشم‌اندازهای نظری فساد*، گروه مترجمان، تهران: آگاه، ۱۳۹۴.

آموزش یک معلم را ساختار و نظم می‌دهد، اما گاهی حفظ اصطلاحات و ارائه کتابی آنها، کشنده طراوت آموزش و پنهان‌کننده ضعف آموزگار در درک ظرافت‌های مبحث آموزشی است. اینها نمونه‌ای از پدیده‌ای همه‌گیر است که ابزارها در طی زمان از ماهیت اصلی خود خارج می‌شوند؛ نه تنها کارایی خود را از دست می‌دهند که عاملی در جهت کشتن هدف می‌شوند.

اما پرسش مهم بیش از بیان این معضل چرایی اتفاق افتادن آن است. این بوروکراسی چرا شکل می‌گیرد و ساختارها و نمونه‌های مشابه آن را کجا می‌توان یافت؟ این روند قلب ماهیت امور را به اشکال مختلف می‌توان در جامعه ما ردیابی کرد. دانشگاه مهد علم است، دریچه رقابتی به اسم کنکور درست می‌شود تا بهترین‌ها واردش شوند، اما خود این وارد شدن هدفی در خود می‌شود تا از ریشه، قال هدف اصلی یعنی آموزش درست را بکند. مقاله که صورت و قالبی است تا نتیجه پژوهش‌های انجام شده در جامعه شکل استاندارد و قابل مبادله پیدا کند، هدفی در خود می‌شود تا جایی که گاهی بدون پژوهش، خود مقاله در اشکال مختلف آن بازتولید می‌شود. رقابتی ایجاد می‌شود که در این زمینه شکل را بر محتوا برتری می‌بخشد، راه را برای بداخلاقی‌ها و سوءاستفاده خاصان باز می‌کند و در آخر اینکه فسادهای ساختاری، ترکی بین نمایه‌ها و صورت بوروکراتیک و واقعیت ایجاد می‌کند. این تقدم وسیله بر هدف و شکل‌گرایی بی‌محتواست که جریان امور را به سدی در برابر آنها تبدیل می‌کند.

چند عامل در شکل دادن این بوروکراسی سهیم است. پیش از همه نهاد دولتی است که در تعلیق سود واقعی و رقابت و حاکمیت مدیریت دستوری، رابطه خود را با واقعیت از دست می‌دهد و شکل‌گرایی توخالی را جایگزین آن می‌کند. مورد دیگر، منافع خواص است که این بوروکراسی را دریچه‌ای برای انتقال منافع به شکل قانونی می‌کند. بزرگان دانشگاه نیاز به ارتقا دارند، خودشان هم صاحبان و قاضیان مجلات‌اند؛ از طرفی دانشجویان برای گرفتن امتیاز مجبور به چاپ مقاله‌ای می‌شوند که باید نام استاد را هم بالای آن بزنند. در این دور باطل همه منتفع می‌شوند جز استقلال فکری و محتوای علمی که کل این دستگاه در جهت آن شکل گرفته است. چرخه‌ای بسته شکل می‌گیرد که واقعیت علم از آن جا می‌ماند. در آخر نداشتن توانایی یا تمایل به شکل دادن ساختارها در ظاهر درست آن است که پیاده کردن یا بومی کردن امور معادل رشد شکل معیوبی از آن می‌شود که فضا را برای بازیگران خاص باز می‌کند. ساختارهای نادرست انگل‌هایی درست می‌کند که از آن تغذیه می‌کنند و در شکلی رفت و برگشتی، این انگل‌ها نگاهدارنده وضعیت‌های مریض‌اند. کنکور ما یک بیماری است. دستگاه اقتصادی بزرگی در جوار آن شکل می‌گیرد تا این وضعیت بیمار را سرپا نگه دارد و از آن سو، خود اینها تداوم‌بخش این وضعیت بیمار می‌شوند.

گذرگاه پیشرفت آگاهی، جایی بین امنیت و آسایش و ترس و اشتیاق است. اگر امنیت جایگاه تثبیت شد، دیگر حرکتی نخواهد بود و اگر ترس زیاد شد، فراغت و آزادی آگاهی کور می‌شود. این هر دو در جهان ما خانه کرده‌اند، اول جماعت ریش سفیدی که از سر تصلب جایگاه آن قدر فربه شده است

که تکان نمی‌خورد و دیگر نیروی جوانی که در هزارتوی پرترس ماندن و زیستن، دیگر فراغت تولید آگاهی ندارد. این دو به کمک هم می‌آیند و بوروکراسی راهی برای نگاهداشت این دو وزنه نامتعادل و این تضاد نامیمون است. نمایه‌ها و بوروکراسی‌ها بر یک زمینه خاص نمایندگی واقعیت و مجرای نظم و استعلائی آن می‌شوند. در نبود این زمینه، صورت، جایگاه نمایندگی (representation) واقعیت را از دست می‌دهد و در وضعیتی بدتر، همچون لباسی بی‌قواره، جلو آزادی و حرکت تن را می‌گیرد. راه‌هایی از این بوروکراسی و صورت‌گرایی هم چیزی جز تکیه بر نظر عموم (Public Opinion) یا کمیته تخصصی بی‌طرف در جوار ساختارهایی محکم نیست که البته هر دو ملزومات خاص خود را دارد. نظر عموم باید اولاً مجاری سنجش درست داشته باشد و از آن سو فارغ از عوامل تأثیرگذاری باشد که آن را جهت خاص بخشیده، عمومیت آن را از آن می‌گیرد. آمار فروش کتابی که از سر اجبار منبع امتحانی جامع قرار داده می‌شود، معیاری برای اعتبار کتاب نیست. از آن طرف کمیته‌های تخصصی علمی باید بی‌طرف باشند و این بی‌طرفی منوط به حذف نام‌ها و نهادها در جریان قضاوت است؛ آن هم قضاوتی که به عهده چند تن گذاشته می‌شود تا اعتباری عینی و فرافردی پیدا کند. بدون احیای این دستگاه‌های سنجش، بوروکراسی آماری تولید می‌کند که نشان از سلامت واقعیت نخواهد بود. اما معضل دیگری در حوزه تولید نظر و علم در جامعه ما شکل گرفته است و آن گفتمان شبه‌علمی است که از دهان نظریه‌سازان، نظریه‌پردازان و نظریه‌بازان بیرون می‌آید. بیچ تلویزیون را باز می‌کنی تا جملاتی مشابه را هزاران بار بشنوی: «محصول اعتقاد، رفتار است. جمع رفتارها، عادات فرهنگی می‌سازد و جمع عادات فرهنگی، تمدن. حال می‌گویی چرا حال تمدن ایرانی نزار است، چون عادات بد پیدا کرده‌ایم، چرا عادات بد فرهنگی داریم، چون ایمان و اعتقادمان به هم ریخته است. حال هی بیایید و به هنرمند و نویسنده گیر دهید. درست است. او هم گیر دارد، اما گیر اصلی اعتقادات گم‌شده است. تا ایمان ساخته نشود، تمدن مطلوب هم ساخته نمی‌شود.» همه جا پر شده از این شکل نظریه‌سازی‌ها. خاصیت آنها هم این است که همه چیزش به همه جایش می‌خورد، ترتیب دارد، صغرا و کبرایش به هم می‌خورد، اما ته دل می‌دانی که با این بحث‌ها دیگ سعادت جامعه گرم نمی‌شود. سیاستمدار بی‌سیاستی این‌گونه توصیفی از شهر ارائه می‌دهد: «شهر باید به دست مردم اداره شود. ما باید مدیریت فضای خرد شهری را به دست مردم بسپاریم و چارچوب کلان شهر را فقط هدایت و نه مدیریت کنیم.» چه سخنان زیبایی، اما این نظر‌بازی‌ها گوشت و استخوان‌بندی ندارند و فقط ظاهری است که دعوی زیستن می‌کند. خطر این‌گونه بحث‌ها جایی مشخص می‌شود که با علوم دقیقه و مدیریتی مثل اقتصاد سروکار پیدا می‌کند. فردی از سر دلسوزی و نیت پاک با استدلال کمک به اقشار ضعیف و استقلال اقتصادی آنان این‌گونه نظر می‌بافد: «به هر شاغلی سی میلیون وام بدون بهره بدهید تا کارگاه خود را راه بیندازد و محصول او را هم بخرید تا نگرانی تولید نداشته باشد.» حالا پرسش از اینکه عاقبت این تزریق نقدینگی چیست و اگر حتی به تولید هم راه باز کند،

کیفیت محصول چه می‌شود و خریدارش کو، فارغ از عالم این نظریه است. این پرسش‌ها طلب نگاه جامع و شبکه‌ای می‌کند که این نظریه نه امکان و نه درایت فهم و هدایت آن را دارد. اغلب این‌گونه بحث‌ها نه گفتمان روزمره‌اند و نه گفتمان تخصصی، بلکه گفتمان‌هایی میان‌مایه‌اند که روش تخصصی، اما ماهیتی بر اساس فهمی عام (common sense) دارند.

این موضع میانی را می‌توان از زبان آن شناخت. نظرباز از سر ضرورت، واژگان و مباحثی کلی را از یک گفتمان تخصصی قرض می‌گیرد و توانایی محدودی در کاربرد آن در موقعیت‌های متفاوت کسب می‌کند تا انتظاری را برآورده کند که از او به تناسب جایگاهی که در آن قرار گرفته است، طلب می‌شود. در یک کلام بیشتر مهارت بر زبان یک تخصص است تا دانش آن. ویژگی دیگر این توصیه‌ها هم این است که هر چند معطوف به یک موضوع هم باشند، مسأله‌ای مطرح نمی‌کنند و بیشتر قالبی کلی در جواب یک وضعیت ارائه می‌دهند. مسأله، معطوف به یک موقعیت خاص با شناخت شرایط به‌وجود آمدن و امکانات پیش رو است. در یک کلام رابطه‌ای دیالکتیکی با یک وضعیت واقعی پیدا می‌کند، اما موضوع نظریه‌باز یک ایده مبهم کلی است. تناقض قضیه اینجاست که در عین کلی‌گویی، نداشتن کل‌نگری مصیبت این‌گونه نظرهاست. نظر به وضعیت اقتصادی و اجتماعی راه‌حلی ارائه می‌شود که در نبود نگاه شبکه‌ای، مشکل بزرگتری در حوزه‌های دیگر ایجاد می‌کند.

سده‌ی که کشاورزی بالادست را تقویت، اما دشت زیردست را خشک می‌کند. مسکنی که سقف بالای سر می‌سازد، اما تیشه به ریشه مدنیت می‌زند. دست‌اندازی که مشکل سرعت بالا را حل می‌کند، اما استهلاک ماشین و آلودگی نتایج بلافصل آن است و دیگر اینکه خود معضلی برای فهم فرهنگ رانندگی می‌شود. همان‌گونه که این یک از هزار مثال نشان داد، تلخی داستان این است که این نظربازی‌ها راه عمل هم پیدا می‌کنند.

این بحث‌ها از نظر ساختاری چند ویژگی دارند: بسیار هندسی‌اند، دستگاهی مهندسی شده ارائه می‌دهند که بر اساس مفاهیمی یکدست و ایده‌آل کاخی فرضی می‌سازند. ویژگی دیگر آنها این است که واقعیت و وضعیت حال را قبول ندارد و به دنبال ریشه‌ها و پایه‌ها می‌گردد. انگار که واقعیت به راحتی از جریان خود دست می‌کشد و آغازی یکباره را برای رسیدن به این فضای ایده‌آل رقم می‌زند. به همین علت موضعی جراحی‌گونه نسبت به واقعیت دارند.

خاصیت دیگر این‌گونه بحث‌ها این است که اولاً انسان را هم معادل امری ساختنی از بیرون در نظر می‌گیرند و دیگر اینکه غایب این بحث‌ها، شرایط لازم برای طرح افکندن این طرح‌های پایه‌ای و بزرگ است. اتفاقی خاص حتی در مورد طرح‌های اجراشده این نظریات وجود دارد؛ وقتی نتیجه مطلوب به دست نمی‌آید، تقصیر بر گردن فراهم نبودن شرایط می‌افتد، پس نتیجه همین‌طور به تعویق می‌افتد تا روز مبادایی که این شرایط جور شود. این شکل از نظریه‌ها دو ویژگی کلی دیگر هم دارند، اول بعد اخلاقی است که به خود می‌گیرند، چه در توجیه نظر و چه در توصیه به خواننده تا این راه

را در پیش گیرد و دیگر اینکه ویژگی‌های فردی را به جای ساختار جا می‌زند؛ ساختاری که فقط منوط به رفتار درست افراد می‌شود: روان‌شناسی آن شکل توصیف اخلاقی می‌گیرد، جامعه‌شناسی را به رفتار فردی محول می‌کند و اقتصاد را به تلاش فردی.

بزرگترین خطر این‌گونه نظریات‌ها جایی است که با انسان و در قالب علوم انسانی سروکار دارد. این شکل از نظریه‌سازی به انسان به‌شدت نگاه معنوی-منطقی دارند. دو نظرگاه خطرناک در چشم این‌گونه افراد به انسان هست: انسان موجودی یکدست است که از او بازی، گناه، خطا، شکل و مانند آن قبول نمی‌شود و دوم اینکه به انسان نه به‌عنوان فرایند که به‌عنوان امری ساختنی نگاه می‌کنند. نتیجه‌اش در استعاراتی است که به کار برده می‌شود: به حوزه انسانی نگاهی پزشکی یا مهندسی دارند. یا پزشک می‌شوند و جامعه را بیماری می‌دانند که از دریچه جراحی می‌توان آن را بهبود بخشید (خشونت پنهان در این‌گونه مباحث فراموش نشود) و یا مهندسی می‌شوند که انسان را هم ارز هر مهره‌ای دیگر قابل ساخت می‌دانند تا طرحی نو دراندازند. در یک کلام، با اینکه این نظریات در حوزه مربوط به انسان و جبهه‌های اخلاقی دارند، اما به نتایج خوبی منجر نمی‌شوند. به این دو قیاس توجه کنید: «انسان گرگ انسان است، پس وظیفه نهادهای مدنی است تا زمینه را برای زندگی این گرگ‌ها کنار هم ایجاد کند و اگر نشد، مقصر نهادهای انسان‌سازند.» این را قیاس کنید با: «انسان‌ها فرشته‌اند، و هر کس به این خوی فرشته‌گونه خیانت کرد، باید مجازات شود.» از مقدمه‌های زشت، نتیجه‌ای مدنی و انسانی گرفته می‌شود و از مقدمه‌های زیبا، نتیجه‌ای پر از خشونت و ضد انسانی.

آرمانگرایی پنهان در این‌گونه مباحث و فراغت آنها از جهان واقع و کلی‌نگریشان، از چند جا آب می‌خورد. اول اینکه ارزش افزوده‌ای وجود دارد که به این خیل بزرگ حرافان، فضا و زمان بندبازی می‌دهد. وابستگی به این ارزش افزوده، اتصال افراد را به جهان واقع ضعیف کرده است. وهمی در جهت ساختن و پرداختن یکباره جهان ایجاد می‌کند و یا او را در نقش نصیحت‌گر بالانشین بازسازی می‌کند. دوم صبغه ایستا و ایدئولوژیک این نوع بحث‌هاست. مفهوم فرایند و شدن، نایکدستی و کثرت جهان که ساختن یک شکل و یکباره را بر نمی‌تابد و در آخر ملزوماتی که پیش از ساختن، مهیا کردن احتیاج دارد، به این آرا وضعیتی بیرونی و البته خطرناک می‌بخشد. تکوین علم مدرن در خود گذر از این وضعیت به یک وضعیت البته محافظه‌کارتر، اما محکم‌تر و زمینی‌تر را نشان می‌دهد.^۱

علم مدرن، چه در قالب انسانی آن و چه در قالب علوم کاربردی و دقیقه آن، از دریچه احتیاط، کاربرد و عینیت‌گرایی، دست از جهان بزرگ کشید - یا دست‌کم جهان‌های بزرگ را در قالب زبانی خاص محدود کرد^۲ - تا به اینجا و اکنون جهان بپردازد. هر چند نقدهایی هم که نسبت به این

۱. کتاب‌هایی از این دست داستان دغدغه‌های جهان مدرن را به خوبی بیان می‌کنند: اوانز، مری. *تکوین جهان مدرن*، تهران: آگاه، ۱۳۹۵.

۲. این گفته را نباید بدون در نظر گرفتن جوانب و زمینه به حوزه ادبیات، فلسفه و هنر تعمیم داد.

محافظه‌کاری و محدودیت می‌شود، در جای خود معقول است و نیازمند مباحثه، اما نباید وجه دیگر داستان را فراموش کرد و آن اینکه در نبود این دوراندیشی، چه بر سر انسان می‌آید. شکی که به جهان متافیزیک در دنیای مدرن شد، فارغ از همه استدلالاتی که در چرایی آن می‌شود، به انسانی برمی‌گردد که به دنبال جای پای محکمی در واقعیت می‌گشت و دنبال دانشی بود تا دنیایش را بسازد. همه تمهیداتی که در پس علم مدرن چه از علوم تجربی که راه فناوری را در پیش گرفتند تا دنیا را عوض کنند و چه در حوزه علوم انسانی که صبغه جامعه‌شناختی و مانند آن گرفتند تا انسان را به کنترل در آورند، نشان از این دغدغه داشت. یعنی اینکه علم را بعدی اجتماعی ببخشند، با عمل درگیر کند و در قالب تخصص از کلیت بپرهیزد و به مسائل مشخص و عینی بپردازد.

جهان علم برای جهت اعتبارسنجی، نظریاتی‌های پا در هوا درست کرده است. ساختارهای علمی در پاسخ به نیازهایی شکل گرفته‌اند، از شکل استدلال تا مقاله نوشتنش، از مقدمه و لزوم پژوهش آن تا روش‌شناسی و ارجاع دادن. اینها از یک سو استاندارد کردن شکل بیانیه‌های علمی و قابل تبادل کردن آنها از دریچه ساختار است و از سوی دیگر، عینیت‌بخشی و حد و حدود بخشیدن به نظریاتی است که خطر ذهن‌گرایی و پا در هوایی دارند. این مهمترین وجه ساختاری تولید علم امروزی است. به طور مثال، تأکید بر پیشینه پژوهش (literature review) دریچه‌ای است تا نظریات جدید در زمینه موجود و در رابطه‌ای دیالکتیکی با آنها قرار گیرد تا این قرار، تضمینی در جهت اعتبار آنها شود. این همان نگاه دیالکتیکی به امور است، هر چند که استفاده بی‌مورد از این مفهوم از اعتبار آن کاسته است، اما مفهوم ساده شده آن این است که یک نظر در برابر یک وضعیت واقعی می‌ایستد تا نواز دریچه تقابل اینها بیرون بیاید. در کنه این شکل از بیانات علمی که وارد شوی، موضعی منفی است که نسبت به آرمانگرایی و تمایلی است که به مشروط و متوجه کردن علم به مسائل خاص دارد. نظر خالی از این موضع دیالکتیکی و مشروط (contingent) به شعار بازی و آرمانگرایی نابجا می‌انجامد. چرا که از خوب‌ها بی‌توجه به فرایند خوب شدن در اینجا و اکنون صحبت می‌کند و نظری هم که معطوف به عمل نباشد، نه تنها کمکی به تغییر جهان نمی‌کند، که برهم‌زننده ساختار معمول انجام امور است. امروز این شکل از نظریات در جامعه ما رواج پیدا کرده است.

نمی‌توان در این مجال از فلسفه علم گفت، اما آنجا که علم به خود به‌عنوان وسیله‌ای برای کنترل جهان عینی بیرون نگاه می‌کند، چند قاعده را در نظر می‌گیرد. یکی اینکه به جای پاسخ به ذهن فردی، به مسائل عینی جهان بپردازد. صد البته با این حرف نباید زیر پای آزادی علم را خالی کرد، اما این آزادی مسئولیتی نیز به همراه دارد. باید ساختار غیرفردی و بیرونی برای محک علم ساخته شود تا این دریچه‌ای برای جدا کردن قالیان و بنده‌بازان از صاحبان دانش شود؛ بی‌آنکه این ساختار خود خرمن علم را آتش زند. راه‌هایی از هر دو معضل، یعنی بوروکراسی خالی از معنا و آرمانگرایی پا در هوا، از یک جا می‌گذرد و آن هم ساخت یا احیای ایده دانشگاه است. در نبود این ایده و کمبودهای

ساختاری آن است که بوروکراسی، جای علم را می‌گیرد و آرمانگرایی، میوهٔ دانشگاه اخته و ایزوله می‌شود. واژگان سنگینی که در تبیین این وضعیت به کار گرفته شده است، تلنگری است تا به خود آییم و نگوییم که وضعیت آن‌قدرها هم بد نیست. ما در حال گذار و شدنیم و یا بدتر از همه آن را با توسل به همان اعداد که از زبان بیمار علم ما آمده است توجیه کنیم. در حالی که این کلمات سیاه بر کاغذ سپید می‌نشینند، اعلام می‌شود که «۱۸ دانشگاه ایرانی در جمع برترین دانشگاه‌های دنیا» قرار گرفتند؛ یعنی بالاترین در جهان اسلام و چندتایی کمتر از کشور فرانسه، استرالیا. اینجا یکی از همین جاهایی است که باید مراقب ترک بین نمایه و واقعیت بود.

علم ما از یک سو گرفتار بوروکراسی کشنده‌ای شده است که نه تنها علم را بی‌خاصیت کرده که در جاهایی در تضاد با آن قرار داده است و دیگر اینکه نوعی نظریازی بی‌محتوا جای نظر به معنای ابزار کنترل و ساخت جهان واقعیت را گرفته است، اما اینها خود بیماری نیستند، اینها نشانهٔ (symptom) بیماری‌های ساختاری و درونی هستند که نیاز به درمان آنهاست. دانشگاه نادرست، جهان‌های موازی و دوپارهٔ نظر و عمل و ارزش افزودهٔ جدا از جامعه باعث شده است که این هرزها در خاک آلوده رشد کنند. بوروکراسی و آرمانگرایی وضعیت مالیخولیایی علمی است که هنوز با واقعیت کنار نیامده است.^۱ تکرار و تأکید اینجا بر این دو بیماری انکار نهال‌ها و رگه‌های میمون علم درست نیست که اینجا و آنجا پیدا هستند، اما تلنگری است تا آرام پا در بیداری واقعیت بگذاریم؛ نکند که سرمان سفت بر سنگ واقعیت بخورد.

۱. معادل این تعبیر روانی برای تبیین اجتماعی را می‌توان در اینجا جست:

Shayegan, Daryush. Cultural Schizophrenia: Islamic Societies Confronting the West (Syracuse: Syracuse University Press, 1992)..